

۸ – آیا میتوان شناخت را به دیگران منتقل کرد؟

کریشنامورتی: بحث ما در این باره بوده که، حرکت نداشتن برای مغز چه مفهومی میتواند داشته باشد. اگر فردی در زندگی خود تمایل به تبدیل شدن به چیزی را پیش گیرد، و آنگاه با احساسی از خلاء، سکوت و انرژی درونی خود از همه حالات و اشکال مختلف گذشته و پس از آن همه را پشت سر بگذارد، در نقطه ای واقع میگردد که همان پایه و مبداء میباشد. حال چنین شناختی در زندگی روزمره او چگونه تأثیری بجا میگذارد؟ مناسباتش با جامعه از چه رفتاری نشأت میگیرد؟ با جنگ و بطور کلی تمامی مسائل دنیای کنونی وضعیت خودش را چگونه تنظیم خواهد کرد؟ – با جهانی که بعنوان یک واقعیت در پیرامونش جریان دارد، و ریشه اش در تاریکی است؟ او دست به چکاری میزند؟ در واقع میبایست همانگونه که در آخر بحث قبلی نیز اشاره شد، گفته شود که برای او تنها و تنها بی حرکتی باقی میماند.

دیوید بوهم: بله، و ما در این رابطه اضافه کردیم که چنین حرکتی خود حرکتی تجزیه ناپذیر خواهد بود.

– بله، بدون هر تجزیه شدن و یا تجزیه کردنی. درست است.

بوهم: زمانی که شما میگویید بنیاد و یا مبداء خود حرکت است، دقیقاً حالتی از تضاد و تقابل تداعی میشود، چون خود در عین حال نمود بی حرکتی است.

– بله، مبداء همان حرکت است. اگر بگویم که یک انسان متوسط، رشد یافته، مطلع، با همه اشتغالات متفاوت خود همواره در حرکت است، آیا شما اینرا میپذیرید؟

بوهم: البته، در یک نوع حرکت معین.

– حرکتی که در زمان میگذرد.

بوهم: بله.

– برای چنین فردی حرکت همان شدن است. اما از سوی دیگر ما درباره انسانی صحبت میکنیم که تمام این راهها را پشت سر گذارده (اگر بتوان اینگونه درباره اش صحبت نمود)، و آنگاه به درک آن نکته معین رسیده است. در آن حالت او چکار خواهد کرد؟ همزمان گفته بودیم در بی عملی و یا بی حرکتی قرار میگیرد. او هیچ کاری نمیکند. چنین وضعیتی نمود چه حالتی است؟

بوهم: با توجه به گفته شما، نمود حالتی است که او هیچ نقشی در روند شدن بعهده نمیگیرد.

– طبیعی است، این کاملاً واضح است. اگر او در این پروسه نقشی ایفا نمیکند، پس دارای چه نقشی

خواهد بود؟ آیا حالتی از بی عملی مطلق بخود میگیرد؟

بوهم: برایم روشن نیست که شما این حالت را چرا بی عملی مینامید. شاید میتوان آنرا نوع دیگری از

عمل نامید، که بهیچ وجه نقشی در پروسه شدن ایفا نمیکند.

– شاید بتوان آنرا نشدن نامید.

بوهم: اما شاید درست تر آن باشد که آنرا میبایست عمل کردن واقعی نامید.

– بله او بهرحال میبایست در همین جهان زندگی کند.

بوهم: هر کاری که شما میکنید، به یقین نمود یک عمل است، اما عمل او در راستای پروسه ای تخیلی نیست، عمل او هیچ ربطی به چنین روندی ندارد. در عین حال میتوان آنرا عملی در راستای خنثی کردن روند تخیلی در نظر گرفت. شاید حرکات و اعمالش در راستای آشکار ساختن روندهای انحرافی سمت گیرد، روندهایی که کماکان و در اشکال کاملاً متفاوتی تداوم دارند. آیا شما با من موافقت میکنید؟

– بله، بله. میدانید، ادیان مختلف، انسانی را مورد نظر دارند که منظم و هارمونیک است، روشن است، مطلع و داناست، به این و یا آن وضعیت معین دست یافته است. آنها این تصویر را بطور دقیق و مشخص تشریح میکنند – بیش از همه در کتابهای مذهبی هندوئیسم – حتی اینکه او چگونه راه میبرد، چگونه مینگردد، چگونه صحبت میکند، تمامی حالات زندگی او را ترسیم میکنند. من معتقدم کمترین برداشتی که میتوان از همه اینها داشت، همانند شعری با قافیه را میماند که...

بوهم: شما فکر میکنید که چنین قضایائی همچون رویائی شیرین تشریح میگردند؟

– من فکر میکنم که قسمت اعظم آن روی تخیل تکیه دارد. من در این زمینه با برخی ها صحبت کرده ام، و البته نظر آنها اینگونه نبود که همه این چیزها یک تصویرسازی تخیلی است. کسی که انسانی نمونه را تصویر میکند، دقیقاً به مفهوم آن آگاه است.

بوهم: خوب، او چطور میتواند به نمونه بودن چنین انسانی واقف باشد، این موضوع روشن نیست.

– بهرحال چنین فردی چگونه تپپی خواهد بود؟ در این دنیا چگونه زندگی میکند؟ اگر به بطن این سوال نگریسته شود، سوال بسیار جالبی است. حُب در اینجا حالتی از بی حرکتی وجود دارد. این همان نوع از بی حرکتی است که ما درباره اش صحبت کرده ایم.

بوهم: آیا میدانید که منظور شما از بی حرکتی بهیچ وجه روشن نیست؟

– بشر در این زمینه ها همواره دچار تخیلات شاعرانه میگردد، و من میخواهم به این موضوع پایان دهم! هرچقدر که، همین شاعرانه بودن، بجای خود میتواند درست باشد، اما حضور چنین انسانی همانند وجود درختی است که در دشت وسیعی واقع است. در اینجا درخت دیگری نیست، اما این تک درخت و یا هرچیزی که نامش نهیم در آنجا هست.

بوهم: اما چرا شما از «بی حرکتی» صحبت میکنید؟

– او حرکت نمیکند.

بوهم: درخت طبعاً آرام در جایش قرار دارد.

– یک درخت یک موجود زنده است، یک موجود متحرک. چنین حرکتی منظورم نیست.

بوهم: درخت یقیناً حرکت میکند، اما در مقایسه با وضعیت پیرامون خود، او در جایش ثابت ایستاده است. این تصویری است که ما میبینیم.

– میدانید، شخصی بسوی شما میآید، زیرا شما همه راهها را رفته و پشت سر گذاشته اید. و حال شما به آخر آن خطی رسیده اید که به حرکتی اساساً متفاوت منجر میگردد، حرکتی که بی زمان است و بهمین دلیل همه چیز است. شما خود را در چنان حرکتی می یابید. من بسوی شما میآیم و میپرسم: "این حالت ذهن چگونه

است؟ حالت ذهن شما چطور است، ذهنی که تمامی راهها را پیموده و چیزی را بیابان رسانده است، ذهنی که از تاریکی بیرون آمده است."

بوهم: اگر شما میگویید که این بودن نمود بی حرکتی است، آیا این بی حرکتی محتوایی را شکل میدهد که پایدار است؟

— میباید که اینطور باشد... اما منظور شما از پایدار چیست؟ منظورتان مداوم است؟
بوهم: البته که نه.

— منظورتان این است که این ...
سوال کننده: ... ثابت است؟

— اوه، نه.

بوهم: در کلیت خود بی حرکت نمودار میشود. مفهوم لغوی آن در واقع اینطور هست.
— آیا اینطور است؟

بوهم: این تصویری است که در راستای برداشت شما از آن درخت میباشد. این تصویری است که از یک درخت در دشت میتوان در نظر داشت.

— بله، اینرا میدانم. این چیزی شاعرانه و بسیار رماتیک است، و بجای خود کم و بیش گول زننده. این یک تصویر بسیار زیباست، اما بیابید از آن صرفنظر کنیم. حُب این چه نوع ذهنی است؟ کیفیت این ذهن، ذهنی که از همان ابتدا شروع کرده، و در تلاش برای رسیدن به چیزی بوده، ذهنی که توسط مرکز تاریکی درونی اش، همانی که از خود دور کرده، به اینطرف و آنطرف کشانده شده؟ این چگونه ذهنی میتواند باشد؟ این ذهن طبعاً میبایست ذهنی متفاوت باشد. حال چنین ذهنی و پس از طی طریق کنونی، دست به چه کاری میزند؟ شاید که اساساً در دنیائی که در تاریکی سیر میکند، او هیچ کاری نمیکند؟

بوهم: این ذهن مطمئناً هیچ کاری نمیکند؛ او خود را قاطی حرکات درون چنین دنیایی نمیکند.
— این نکته ایست که من با شما موافق هستم.

بوهم: و ما میگوییم که این حالت ذهن به یقین پایدار میباشد — نه اینکه ثابت مانده باشد، بلکه منظور این است که او خودش را در چنین راستاهایی حرکت نمیدهد.
— آیا او حالتی ایستا دارد؟

بوهم: نه، او ایستا نیست. او حالتی پایدار دارد — که به مفهومی دقیق، خود نوعی حرکت است.
— ما گفته ایم همین وضعیت او خود نمود حرکت است، البته نه حرکتی در راستای خاص از جمله برای شدن و از این قبیل چیزها.

بوهم: اما بنیان درونی این حرکت حالتی است که کاملاً آزاد و رها میباشد.
— برای این ذهن چه چیزی رویداده؟ بیابید در این عرصه کمی عمیق تر پیش برویم. او هیچ دلهره و یا ترسی را نمی شناسد. میدانید، کلماتی همچون «همدردی و عشق» در بطن چنین ذهنی عملکرد دارد. قبول دارید؟

بوهم: اینها میتوانند از آن پایه و زمینه ناشی گردند.

— آیا ذهنی که هیچ است، هیچ چیز خاصی نیست، و ذهنی که بهمین دلیل هیچ دانشی را در خود حفظ نمیکند، آیا اینطور نخواهد بود که چنین ذهنی همواره در روشنائی ناشی از شناخت عمل میکند؟

بوهم: او میبایست البته نه همواره، بلکه تحت تاثیر کیفیت ناشی از شناخت قرار داشته باشد.

— بله، منظورم همین است.

بوهم: البته کلمه «همواره» خود زمان را به موضوع وارد میکند.

— میتوان این کلمه را کنار گذاشت.

بوهم: من بهتر میدانم که از کلمه «پایدار» استفاده نمایم.

— بله، پایدار بهتر است؛ باشد همین کلمه پایدار را استفاده کنیم.

بوهم: این کمی بهتر است، اما بهرحال هنوز به اندازه کافی دقیق نیست.

— بهرحال ما از آن استفاده میکنیم. او بطور پایدار در حالت روشنائی ناشی از شناخت، تحت تاثیر جرقه ناشی از شناخت، عمل میکند. به اعتقاد من این ذهن همینطور عمل میکند. حال چنین حالتی چه مفهومی را در روال زندگی روزمره تداعی میکند؟ او گذران روزمره خودش را چگونه بدست میآورد؟

بوهم: این موضوع بهرحال بحث دیگری است. هرطور شده میبایست راهی برای تامین خود بیابید.

— با این وصف او چکار میکند؟ او هیچ شغلی ندارد. هیچ تخصص خاصی ندارد، هیچ پولی ندارد که بتواند چیزی بخرد.

بوهم: خوب، آیا این ذهن بگونه ای نخواهد زیست که بتواند به اندازه کافی درآمد داشته باشد تا نیازمندیهای روزمره زندگی خودش را تامین نماید؟

— چگونه؟

سوال کننده: چرا او به هیچ توانایی برای تامین نیازهای خود دسترسی ندارد؟

— چرا میبایست او اینچنین توانایی هایی را داشته باشد؟ چرا میبایست یک فرد چنین توانایی هایی داشته باشد که بخواهد نیازمندیهای خود را تامین نماید؟ این را شما میگویید، و یکی دیگر در پاسخ میگوید: "چرا میبایست حتماً دارای توانائی خاصی باشم؟" البته همانطور که میدانید در اینجا منظور من فقط به فقط صحبت و تحقیق در این زمینه است.

بوهم: یک لحظه در نظر بگیرید که میبایست نیازهای خودتان به خورد و خوراک را برطرف نمایید، برای این حالت بهرحال شما به توانایی معینی نیازمندید. اگر شما صرفاً در یک غار میزیستید، شاید...

— بله، اما من بهیچ وجه دنبال یک جایی مثل غار و اینها نیستم!

بوهم: البته، این نکته برایم واضح و آشکار است. اما، او بهرحال هرکسی باشد، میبایست زندگی کند؛ او میبایست این و یا آن قابلیت معین را داشته باشد تا که بتواند برای خود مواد غذایی معینی را تهیه کند، و نیازهایش را برطرف نماید. چون همانطور که میدانید، اگر همه بگویند که آنها به هیچ تخصص خاصی احتیاج ندارند، طبعاً نسل بشر از بین خواهد رفت.

— البته من در این زمینه مطمئن نیستم.

بوهم: خوب فکر میکنید که برایشان چه وضعیتی روی خواهد داد؟

— به این موضوع هم میرسیم. محتوای توانایی، بهمانگونه که ما گفته ایم، دانش را در خود دارد؛ از دانش، تجربه شکل میگیرد و این روند به آرامی به گونه ای پیش خواهد رفت که فرد به قابلیت دست مییابد. و این قابلیت فرد را در موقعیتی قرار میدهد که نیازهای خود را تامین نماید، به اندازه کافی و یا کمتر و بیشتر. اما این فرد — الف — میگوید شاید روش دیگری هم برای زندگی و تامین خود وجود داشته باشد. ما تنها به زندگی به شیوه ای معین عادت کرده ایم و البته او میگوید: "ببینید، شاید این روش زندگی از اساس انحرافی باشد".

بوهم: این موضوع بستگی به برداشت شما از قابلیت دارد. در نظر بگیریید بعنوان مثال او میبایست ماشینی را براند، این امر بهرحال نیازمند داشتن توانایی معینی است.
— بله.

بوهم: آیا او از راندن ماشین صرف نظر میکند؟
— بنظر میرسد که من میبایست قدری دقیق تر و حساب شده تر مفهوم توانایی را مورد بحث قرار دهم.

بوهم: بله. توانایی میتواند حتی بجای خود مفهومی منفی داشته باشد — مثلاً بسادگی در فکر پول درآوردن و مال اندوزی بود.

— فردی که ما درباره اش صحبت میکنیم، بهیچ وجه خسیس نیست، ذهن او به پول نمی اندیشد، او از آینده هیچ هراسی ندارد، او به هیچ نوع بیمه ای برای آینده نمی اندیشد. با اینهمه او نیز میبایست زندگی کند. اگر ما این کلمه توانایی را در مفهوم راندگی یک ماشین و غیره بکار میبریم ...
بوهم: ... و یا نجاری کردن... اگر همه اینگونه توانایی ها از بین رفته بودند، زندگی غیرممکن میشد.
— همه چیز میتواند در هم و برهم گردد.
بوهم: بله.

— البته من کماکان یاد آور میشوم که روی این مسئله مطمئن نیستم. آیا منظور ما اساساً نادیده گرفتن چنین توانائی هائی است؟

بوهم: طبعاً این مفهوم را نمیتواند داشته باشد.
— نه، کاملاً بی معنی جلوه خواهد کرد.

بوهم: اما از آن زمانی که انسان به قدرتی برای مجبور کردن دیگران دست یافت تا به او منفعتی رسانده و زمینه ساز تامین او گردند، این توانائی روندی خاص بخود گرفت.

سوال کننده: آیا ما بین زندگی و توانایی ها تفاوت قائل نشده ایم، توانائی و کارکردن، زندگی و تامین نیازمندیهایمان؟

— موضوع مورد نظر همین است! من به مواد غذایی نیازمندم، من به لباس احتیاج دارم، و سقفی بالای سر خود.

سوال کننده: اما آیا این تفکیک ضروری است؟ در اینجا جامعه ای ساخته شده که در آن بین کارکردن و زندگی تفاوت قائل میشوند.

— ما تمام اینها را پشت سر گذاشته ایم. ما در اینجا درباره انسانی صحبت میکنیم که همه اینها را پشت سر گذارده، و روی به سوی این دنیا کرده و میگوید: "این حالتی است که من در آن هستم". او در چه نوع مناسباتی با جامعه قرار میگیرد و میبایست چکار کند؟ آیا او اساساً در هیچ رابطه ای با جامعه قرار دارد؟
بوهم: البته نه عمیقاً و یا بنیاداً، اما او بهرحال میبایست در یک رابطه سطحی هم که شده قرار بگیرد.

— قبول. یک تماس سطحی با جهان.

بوهم: او میبایست برخی اطلاعات کسب نماید، او میبایست متوجه علائم راهنمایی و رانندگی باشد.
— درست. اما من میخواهم این نکته را روشن کنم که او چکار میبایست انجام دهد؟ آیا بنویسد؟ آیا صحبت کند؟ محتوای مورد نظر من برای توانایی اینها هستند.
بوهم: فکر میکنید که داشتن چنین توانائی هایی زمینه ساز مشکلاتی باشند؟
— البته این نکته ای است که خودم هم بدان تردید دارم.
بوهم: بهرحال آنهم درست مثل سایر اشکال توانایی ها و تخصصهاست؛ مثلاً نجاری.

— بله. همانند اینگونه تخصصها. اما او چکار میبایست بکند؟ من فکر میکنم اگر ما میتوانستیم این کیفیت مورد نظر در چنین ذهنی را کاملاً و عمیقاً بشکافیم، با دقت روندی را که او از همان ابتدا تا به انتها پشت سر گذارده، با بررسی و کنکاش در تمامی عرصه هایی که ما در این سری از مباحث خود بدانها پرداخته ایم، آنگاه قادر بودیم به کشف این نکته برسیم که ذهن چنین فردی اساساً با ذهنیت سایرین مغایرت دارد، علیرغم اینکه او نیز در همین دنیا زندگی میکند. او به این قضایا چگونه مینگرد؟ شما بعنوان مثال به این نقطه رسیده و از آنجا برگشته اید — این ها موضوعاتی است که لازم است مورد بررسی قرار گیرند — و من یک انسان عادی هستم، در این دنیا زندگی میکنم. حال با این اوصاف رابطه شما با من بر چه پایه ای است؟ بطور واضح و روشن اینگونه است که هیچ رابطه ای بین ما نیست، چون من در دنیایی مملو از تاریکیها زندگی میکنم، اما شما در آن زندگی نمیکنید. رابطه تنها زمانی میتواند باشد که من هم از آن دنیای تاریک خارج گردم — به گونه ای که بر تاریکی های درونی ام پایان دهم.
بوهم: بله.

— پس میتوانیم تنها اینطور بگوییم که: در اینجا هیچ رابطه ای موجود نیست. اما در چنین حالتی بین من و شما خطی از جدائی شکل گرفته. و من به شما با چشمانی مینگرم که به دیدن در تاریکیها و تفاوتها و جدائی ها عادت کرده. اما شما اینگونه نگاه نمیکنید. پس دقیقاً این شما هستید که میباید با من در تماس باشید. قطعاً میباید اینگونه باشد، حال این تماس سطحی باشد و یا عادی و یا هرنامی که میتوان بدان داد؛ بهرحال شما بطور قطع میبایست با من به شکلی تماس داشته باشید. آیا این تماس شما با من، ناشی از احساس همدردی شماست یا اینکه من در درون خود و بدخواه خود آنرا نمودی از همدردی و نوع گرائی ترجمه کرده و فهمیده ام؟ من از مبنای ناشی از تاریکی درونی خود، طبعاً قادر به قضاوت در مورد احساس همدردی و از این قبیل نیستم، درست هست؟
بوهم: بله. کاری بی نتیجه است.

— من نمیدانم که عشق شما، احساس همدردی شما از چه چیزی و از کجاست، چون عشق و احساس همدردی برای من تاکنون اینگونه بوده است. حال در چنین وضعیتی رفتار من با شما چگونه خواهد بود؟
بوهم: بالاخره ما داریم درباره چه کسی صحبت میکنیم؟ این نکته برایم بهیچ وجه دیگر روشن نیست!
— شما و یا عبارتی همان «الف»، کسی که همه این راهها و مسائل را پشت سرگذارده، و حال شما در چنین موقعیتی قرار گرفته اید.

بوهم: و چرا این حالت برای «ب» بوقوع نپیوسته است؟
— «ب» در واقع میپرسد: شما کیستید؟ شما تیپ دیگری بنظر میرسید. نوع نگاه شما به زندگی بگونه ای دیگر است. و حال «ب» با «الف» چه رفتاری خواهد داشت؟ مسئله در واقع در اینجا مطرح هست. نه اینکه «الف» چه رفتاری با «ب» خواهد داشت. من نمیدانم که آیا این نکته را درست توضیح داده ام؟
بوهم: بله، من متوجه میشوم. «ب» چه رابطه ای و یا رفتاری با «الف» خواهد داشت؟
— تا این زمان همواره ما از خود سوال کرده ایم که «الف» با «ب» چکار خواهد کرد، اما معتقدم که این یک سوال انحرافی است. «ب» با «الف» چکار خواهد کرد؟ من فکر میکنم که در بیشترین موارد از این دست «ب» او را — «الف» را — مورد پرستش قرار میدهد، و یا شاید او را میکشد و حتی ممکن است از او دوری کند. موافق هستید؟
بوهم: بله.

— اگر «ب» به پرستش «الف» پردازد، در واقع امور زندگی «الف» براحتی خواهد گذشت. او به تمامی چیزهای خوب موجود روی زمین دسترسی خواهد داشت. اما این حالت پاسخی به سوال من نخواهد داد. سوال من تنها این نیست که چکاری «ب» با «الف» خواهد کرد، بلکه همچنین اینطور است که «الف» نیز بجای خود چه واکنشی نسبت به رفتار «ب» نشان خواهد داد؟ «الف» میگوید: "نگاه کن، تو میبایست از این تاریکی بدر آیی؛ در این تاریکی نمیتوانی راهی برای زندگی خود بیابی، از این تاریکی بیا بیرون". این مهم نیست که او اینها را چگونه بیان میکند — بیا بیرون، از آن دوری کن، آنرا نابود کن و از این قبیل. و آنگاه «ب» در جواب خواهد گفت: "بمن کمک کن، راه را بمن نشان بده"، و بدینسان کماکان به همان تاریکی بر میگردد، متوجه هستید؟ علیرغم همه اینها «ب» در برخورد با «الف» چکار خواهد کرد؟
بوهم: من فکر نمیکنم که «ب» قادر به انجام کارهای زیادی باشد، بغیر از آنچه که شما گفته اید، پرستیدن و یا همه آن چیزهای دیگر.

— «الف» را بکشد، و یا اینکه از او دوری کند.
بوهم: اما اگر در «الف» احساس همدردی و نوع گرائی حیات و موجودیت دارد...
— بله، «الف» اینچنین است. او خود مایل نیست که اینرا احساس همدردی بنامد.
بوهم: نه، اما ما اینرا اینچنین نامگذاری میکنیم. آنگاه «الف» قادر خواهد بود راهی برای تشریح دقیق تاریکی بیابد.

— یک لحظه صبر کنید! با این اوصاف، آیا این «الف» خواهد بود که مجبور به کار کردن روی موضوع تاریکی میباشد؟

بوهم: در چنین مضمونی که روی چگونگی رخنه به بطن آن کار کرده و آنرا نمایان سازد.

– و از این طریق نیازهای زندگی خود را تامین نماید.

بوهم: ممکن است، بله.

– نه، من واقعاً جدی میگویم.

بوهم: این نکته البته به جای خود بستگی به انسانهایی خواهد داشت که نیازهای مادی او را برطرف

نمایند.

– موضوع شوخی نیست، آنرا جدی بگیرید.

بوهم: این ممکن است.

– شاید «الف» معلم شود. «الف» در حاشیه جامعه قرار دارد. «الف» هیچ رابطه ای با این عرصه از

تاریکی ندارد و به انسانهایی که در تاریکی اسیر هستند، میگوید: "از آن بدر آید". در این قضیه چه چیزی

میتواند انحرافی باشد؟

بوهم: هیچ انحرافی در این کار وجود ندارد.

– بنابراین چنین کاری میتواند وسیله مناسبی برای تامین مایحتاج او باشد.

بوهم: تا زمانیکه او بدینکار مشغول هست، بطور قطع در این راستا هیچ انحرافی بچشم نمیخورد. اما

بهرحال میبایست مرزی هم در میان باشد، بالاخص که تصور کنیم افراد زیادی همچون «الف» هستند.

– نه دوست من اینطور نیست. فکر میکنید اگر افرادی زیادی همچون «الف» وجود میداشتند، در اینجا

چه اتفاقی روی میداد؟

بوهم: این سوال بسیار جالبی است. من فکر میکنم که در اینجا میتوانست چیزی همانند یک انقلاب

بوقوع بپیوندد.

– دقیقاً.

بوهم: تمامی موضوع میتوانست از اساس دگرگون شود.

– بله. البته اگر که تعداد آنها زیاد میبود. طبعاً آنها از یکدیگر جدا نبودند. نکته مهم قضیه در

اینجاست، درست هست؟

بوهم: اگر حتی فقط ده تا پانزده نفر چنین افرادی بوده که در پیوند با یکدیگر قرار داشتند، من

معتقدم در اینجا میتوانست یک قدرت ناشناخته تاریخی پدیدار گردد.

– میتوانست قدرتی عظیم و گسترده باشد، بله این حقیقتی است.

بوهم: چون به اعتقاد من چنین چیزی نمیتواند هرگز روی دهد، اینکه ده نفری باشند که دچار تفرقه و

جدایی نباشند.

– این موضوعی بسیار مهم برای زندگی «الف» میباشد. او میگوید این تنها راه است. یک گروه ده

نفری همانند «الف»، میتوانند زمینه ساز انقلابی کاملاً متفاوت باشند. آیا جامعه به این پروسه کمک میکند؟

بوهم: آنها طبعاً به روشن بینی خودویژه و خارق العاده ای دسترسی خواهند داشت و بدین لحاظ طبعاً

خود قادر به یافتن راهی خواهند بود.

– طبیعتاً.

بوهم: جامعه به آنها کمک خواهد کرد، چون گروهی همچون «الف» به آنچنان روشن بینی دسترسی دارند که جامعه را تحریک نمایند، و از آنجائیکه جامعه دیرکرد این وضعیت را درک خواهد کرد، طبعاً واکنشی نشان نمیدهد.

– کاملاً درست است. شما به چیزی اشاره میکنید که در واقع امر بوقوع پیوسته است. آیا میخواهید بگویید که وظیفه امثال «الف» میتواند در راستای رساندن انسانها به چنین بصیرت و روشن بینی باشد، چنان بصیرتی که خود عامل از بین بردن و نابودی تاریکیها میگردد؟ و آیا این روشی خواهد بود که «الف» برای تامین مایحتاج خود از آن بهره میگیرد؟
بوهم: بله.

– بنابراین از سوئی در اینجا افرادی قرار دارند که دامن زننده تاریکیها هستند، و بدینسان به استثمار و استفاده از سایرین مشغولند، و از سوی دیگر افرادی همچون «الف» قرار دارند که تحت تاثیر چنین حالتی قرار نمیگیرند. اینطور است؟ اینکه خیلی ساده بنظر میرسد؛ اما به اعتقاد من، قضایا بسیار پیچیده تر از این حرفهاست.

بوهم: قبول دارم.

– آیا این تنها وظیفه «الف» است؟

بوهم: خوب، البته این کار در عمل خود باندازه کافی کار و وظیفه مشکلی است.

– اما من مایلم به درک چیز بسیار عمیق تری نائل آیم تا که صرفاً یک وظیفه برای او در نظر گیرم.
بوهم: بله، یک وظیفه و یا یک عملکرد کافی نخواهد بود.

– همینطور است. او علاوه بر انطباق با شرایط موجود پیرامون خود، دیگر چکار باید بکند؟ «الف» به «ب» میگوید: "گوش کن"، و «ب» وقت صرف میکند، به آرامی، شاید که بیدار شده و پیش برود. و این آیا تمامی وظیفه ای است که «الف» میتواند داشته باشد؟

بوهم: کار او میتواند صرفاً نتیجه چیزی باشد که از بطن قضایای عمیق تری ناشی گردد.

– و آن چیزی که از اعماق و با مفاهیمی گسترده تر نمود دارد، همان مبدا و اساس است.

بوهم: بله، پایه و مبدا.

– اما آیا این تمام آنچه است که او در این دنیا میتواند انجام دهد؟ به مردم یاد دهد که چگونه تاریکی را از خود دور نمایند؟

بوهم: البته، در این لحظه مشخص این وظیفه جلوی دست اوست، در این مفهوم که، اگر این کار انجام نشود، در فاصله زمانی معینی تمامیت جامعه شیرازه اش از هم گسیخته میشود. ما باید از خود پرسیم که آیا او قادر به استفاده از خلاقیتی بنیادی تر و عمیقتر میباشد؟

– این چیست؟

بوهم: خوب، این روشن نیست.

– لطفاً یک لحظه فرض نمایید که شما «الف» هستید، و شما میبایست در عرصه های بسیار گسترده

ای کار کنید. تنها کار شما طبعاً تربیت امثال من نخواهد بود؛ بلکه میبایست به چنان توانائی خارق العاده ای دسترسی داشته باشید که بهیچ وجه در احاطه و تحت تاثیر زمان نیست. بعبارت دیگر شما به انرژی خارق العاده و خارج از اندازه ای دسترسی دارید، و از تمامی آن انرژی بهره میگیرید که بمن بیاموزید چطور این تاریکی را بیابان برسانم.

بوهم: این عمل میتواند حداقل بخشی از کار او باشد.

— بقیه کار او چه خواهد بود، متوجه هستید؟ من نمیدانم که آیا موضوع مورد بحث را دقیقاً دارم توضیح میدهم یا نه.

بوهم: من هم در همین راستا تلاش میکردم اینکه چنین نکته ای را تشریح نمایم، بالاخص زمانی که شما در باره عملی خلاق صحبت میکردید که فرای هرچیزی کارکرد دارد و میتواند به نحوی از انحاء موجودیت یابد. — بله، فرای همه چیز عملکرد دارد. شما میتوانید بنویسید. شما میتوانید صحبت کنید، مداوا نمایید، شما میتوانید این و یا آن کار را انجام دهید، اما همه اینها اموری بسیار عادی و عامیانه هستند. اما شما یک چیز دیگری هم دارید. آیا اعمال و رفتار «الف» تا حد ارزشهای ناچیز و سطحی پائین میآید؟ طبعاً شما بعنوان «الف» نمیتوانید در چنین جایگاهی قرار بگیرید. من بعنوان «ب» در درون خود تحت تاثیر کوتاه بینی درونی خودم میگویم: "شما میبایست کاری کنید. صحبت کنید، بنویسید، مداوا کنید، بهرحال کاری کنید که من بتوانم به حرکت درآیم." اینطور نیست؟ شما قابلیت ناچیزی را به نمایش میگذارید، اگر چه به توانائی خیلی بیشتر از این ها دسترسی دارید، به چیزهایی که بهیچ وجه قابل اندازه گیری نیستند. متوجه منظورم میشوید؟

بوهم: بله. بعد از آن چه چیزی روی میدهد؟

— کارکرد این توانائی غیرقابل اندازه گیری و بی حدوحدصر روی «ب» چگونه خواهد بود؟

بوهم: تاکید شما براین است که اعمال مستقیم بیشتری نسبت به اعمال کنونی در میان خواهد بود؟ — حتی میتوان سوال کرد: آیا اساساً در اینجا اعمال مستقیم بیشتری هم هستند؟ و یا اینکه «الف» کاری مطلقاً متفاوت انجام میدهد تا اینکه شعور افراد دیگر را تحت تاثیر قرار دهد.

بوهم: بعنوان مثال چه کاری؟

— برای اینکه «الف» از وضع موجود و از تمامی حرف زدنها و صحبتها ناراضی است. این توانایی خارق العاده و غیرقابل اندازه گیری که در اختیار اوست، میبایست تاثیری داشته باشد، میبایست کاری بکند.

بوهم: شما از کلمه «میبایست» استفاده میکنید، آیا آنرا بجای کلمه «ضرورت» بکار میگیرید؟

— اینکار میبایست انجام گردد.

بوهم: این میبایست خود یک ضرورت است. اما چگونه این عمل میتواند بشریت را تحت تاثیر قرار داده و تکان دهد؟ چون همانطور که میدانید با این گفته شما این نظریه میتواند در اذهان بسیاری شکل گیرد که انگار در اینجا صحبت برسر تاثیری آنهم خارج از حواس عادی در میان است که میبایست خودش را بروز دهد.

— این نکته ای است که من مایلم آنرا بشکافم.

بوهم: بله.

— این چیزی است که میخواهم آنرا تشریح نمایم.

بوهم: آنهم نه صرفاً با استفاده از کلمات بلکه با عمل و اشاره ای معین.
– بیابید اعمال را فعلاً کنار بگذاریم. این ساده کردن موضوع خواهد بود. شاید مسئله اینگونه باشد که بطور مثال از آنجائیکه این نیرو و توانائی کاملاً غیرقابل اندازه گیری است...
بوهم: ... ضرورتاً مجبور به انجام کاری گردد؟ آیا در اینجا صحبت بر سر اعمال مستقیم بیشتری است؟
– نه، نه. قبول است. این توانایی مورد نظر ضرورتاً از قابلیت‌های گسترده دیگری برخوردار است.
بوهم: آیا قابلیت‌های دیگری در حد و اندازه هایی دیگر؟
– بله، فعالیت‌هایی از نوع دیگر. در درس هندوائیسم آنرا بصورت درجات مختلفی از شعور توضیح میدهند.

بوهم: البته میدانیم که در همین رابطه کارهایی هستند که از درجات و ارزشهای متفاوتی برخوردارند.
– و همچنین همه آنها نیز حائز اهمیت هستند. شما چه میخواستید بگویید؟
بوهم: خوب، در چنان حالتی عملکرد چنین شعوری از اساس و مبداء ناشی میشود. بدینسان این فعالیتها تمامی بشریت را از جایگاه چنین اساس و مبدائی است که تحت تاثیر قرار میدهد.
– بله.

بوهم: میدانید، خیلی از انسانها در فهمیدن این موضوع دچار اشکال خواهند بود.
– من علاقه مند به مردم زیاد نیستم. من میخواهم آنچه را که شما میگویید درک کنم، آنچه را که بین «الف» و «ب» جریان دارد. این زمینه و اساس، این نیروی خارق العاده، چیز کوچکی نیست و محدودیتی هم بر آن متصور نمیتوان بود.

بوهم: از نظر فیزیکی این اساس تمامیت هستی را در بر میگیرد.
– بله، تمامی کهکشان را، و همه اینها به اندازه ای کوچک میشوند که...
بوهم: ... در محدوده این قابلیتها...
– ... و خلاصه همه اینها به امری بغایت پیش پا افتاده تبدیل میگردند.
بوهم: من فکر میکنم که در چنین حالتی این سوال مطرح میشود که تمامی کهکشان و تمامیت هستی برای انسان نمود چه مفهومی است؟
– بله، دقیقاً.

بوهم: چون، با توجه به صحبتی که داریم پیش میبریم، در مقابل گستره تمامیت گیتی و پهنه هستی، مهمترین و عالیترین کاری هم که انجام داده باشیم، فاقد کمترین ارزشی است. قبول دارید؟
– بله، من فکر میکنم که همه اینها همچون مقدمه ای از یک بخش کتاب خواهد بود. من فکر میکنم که «الف» یک کاری میکند – نه، نه، نه اینکه کاری میکند، اما صرفاً بخاطر موجودیتش...
بوهم: ... آیا او زمینه ساز چیزی میشود؟

– بله. اگر انیشتین را در نظر بگیرید، آنگاه میتوانید متوجه شوید که او چیزی را امکان پذیر ساخته که تا آن موقع انسان کشف نکرده بود.
بوهم: این نکته را میتوان در همین راستا براحتی متوجه شد، چون همه اینها در کانالهای عادی اجتماع

مفهوم میبایند.

– بله، من اینرا درک میکنم. آنچه را که «الف» بمیان میآورد، غیر از این چیزهای کوچک خواهد بود. البته بیان چنین موضوعاتی آنهم متأثر از چگونگی استفاده از کلمات میتواند انحرافی جلوه نماید. «الف» به روشن بینی و خرد خارق العاده ای، به انرژی گسترده ای، به چیزی دسترسی دارد که میبایست در جایگاهی بسیار والا کار کند نسبت به همه آن چیزهایی که حتی براحتی در تصور نیز نمی گنجند؛ و این حالت میبایست تمامیت شعور را تکان دهد، چیزی را که تماماً و مداوماً در تاریکی زیسته و بسر میبرد.

بوهم: چنین چیزی طبعاً امکان پذیر است، وظیفه ای که نشان از توجه ای خودویژه دارد.

– اما این توانائی میبایست بهرحال تاثیر خودش را بجای گذارد. میبایست اینطور باشد.

بوهم: چرا میگویید که این میبایست تاثیر داشته باشد؟

– چون بهرحال نور میبایست روی تاریکی تاثیر بگذارد.

بوهم: شاید «ب» از آنجائیکه در تاریکی زندگی میکند، تاکید نماید که او به این امر مطمئن نیست. او شاید خواهان آن باشد که: اگر چنین چیزی هم موجودیت دارد، من بیشتر مایل بودم که آنرا بشکلی مشخص و معین ببینم. و بجای خود از آنجائیکه او قادر به دیدن درست قضایا نبوده و همواره در تاریکی زیسته، کماکان سوال میکند: من چکار باید بکنم؟

– من اینرا متوجه هستم. بنابراین شما میگویید تنها امکان باقیمانده برای «الف» این خواهد بود که مثلاً بنویسد و یا در عرصه تعلیم و تربیت کاری کند و از این قبیل.

بوهم: نه. اینکارها صرفاً نمودی از داشتن آن قابلیت خواهد بود و بنظر نمیرسد که آنچنان هم تاثیر گذار باشد. اگر ما میتوانستیم آن عمل را ببینیم!

– چنین چیزی، چنین عملی چگونه قابل دید خواهد شد؟ چگونه فردی مثل «ب»، کسی که همواره نشانه ای را، نمودی را، سندی را طلبیده، قادر به دیدن آن چیز خواهد بود؟

بوهم: شاید «ب» چیزهایی شبیه این جملات را بیان نماید: خیلی از انسانها هستند که چنین چیزهایی را گفته و برخی ها بطور مشخص در این عرصه شکست خورده اند.

با اینهمه بشر کماکان مایل است تصور نماید که همه اینگونه موضوعات میتوانند حقیقت داشته باشند. میدانید، من فکر میکنم چیزهایی را که تا هم اکنون ما بیان کرده ایم، مستدل و اصولی هستند، و همه آنها به یقین در راستایی کاملاً منطقی دنبال میشوند.

– بله، همه اینها را من خوب درک میکنم.

بوهم: و حال شما به چیزی اشاره دارید که خیلی جلوتر و دورتر میرود. افراد دیگری نیز چنین چیزهایی گفته اند و برای ما این احساس شکل میگیرد که آنها در راهی انحرافی بوده اند، و اینکه آنها، و شاید بغیر از یک چند تایی از آنها، بیشتر عامل گمراهی خودشان هستند.

– نه. در برخورد با بحث ما واکنش «الف» بر اصولی بودن و منطقی بودن استوار است.

بوهم: بله، اما گفتن و تاکید بر اصولیت و منطق، ما را جلوتر نمیبرد.

– این کاملاً اصولی و مستدل است. ما همه اینها را پشت سر گذاشته ایم. بنابراین ذهن «الف» غیر

منطقی و غیر عقلانی عمل نمیکند.

بوهم: شما میبایست اینطور میگفتید: «ب» اینرا دیده که تمامی این مبحث تا هم اکنون بسیار مستدل و منطقی پیش رفته، و چنین باوری را در خود احساس میکند که تداوم بحث ضروری است.

– بله، من هم میخواستم همین را بگویم.

بوهم: طبعاً در اینجا هیچ سندی و یا مدرکی درمیان نیست.

– نه.

بوهم: با این وصف آیا میتوانیم در این زمینه تحقیق کنیم؟

– این چیزی است که من همین لحظه قصد انجام آنرا دارم.

سوال کننده: رابطه بین فعالیت «الف» با سایر فعالیتهایش چگونه است؟ ما گفته بودیم که کارش در عرصه تعلیم و تربیت میباشد، اما بهرحال «الف» مشغله های دیگری هم دارد.

– میبایست همینطور باشد. این کاملاً ضروری است.

سوال کننده: خوب چه مشغله هایی؟

– اینرا من نمیدانم؛ این چیزی است که ما میخواهیم مورد تحقیق و بررسی قرار دهیم.

بوهم: شما میگویید او از جایگاه مبدا و اساس، فعالیت را در شعور بشر امکان پذیر میسازد، فعالیت که بدون او انجام پذیرفتنی نیست.

– بله.

سوال کننده: بنابراین او صرفاً در تماسی عادی با «ب» قرار ندارد. گوش سپردن «ب» به او نیز خود نمود کیفیتی دیگر خواهد بود که...

– بله، اما «الف» میگوید، این جنبه از اهمیت بسیار کمی برخوردار است. این کاملاً واضح است، با

اینهمه «الف» به چیزی بسیار بزرگتر و فراگیرتر اشاره دارد.

سوال کننده: طبعاً تاثیرات «الف» میتواند بسیار گسترده تر از این باشد که بتوان در کلمات آنرا گنجاند.

– ما در تلاش هستیم این نکته را دریابیم که آن چیز گسترده چه میتواند باشد؛ طبعاً چنین چیز بزرگی میبایست کارکرد داشته باشد یا نه؟

سوال کننده: آیا این چیز بزرگ در زندگی روزمره «الف» نمود بیرونی مییابد؟

– بله. حُب، «الف» در زندگی روزمره خود را با مشغله های ناچیزی درگیر میکند – تعلیم و تربیت، نوشتن، حساب و کتاب کردن، و یا هرچیز دیگری. اما آیا این همه کار است؟ اگر اینطور باشد، تمامی قضیه بسیار بی معنی و مسخره خواهد بود.

بوهم: یعنی «الف» در زندگی روزمره خود به گونه ای نخواهد بود که با سایرین تفاوت زیاد داشته باشد؟

– نه، بشکل قابل دید اینطور نیست.

بوهم: با اینهمه در بطن قضایا، چیزی نقش ایفا میکند که بهیچ وجه قابل بروز بیرونی نیست، درست

است؟

— همینطور است. اگر «الف» صحبت میکند، ممکن است که دیگرگونه باشد، شاید او چیزهای دیگری میگوید، اما ...

بوهم: ... اینها مسئله بنیادینی نیستند، چون در اینجا افراد بیشماری هستند که حرفهایشان با حرفهای سایرین تفاوت گسترده دارد.

— اینرا میدانم. اما او کسی است که از همان ابتدا همه اینها را پشت سر گذاشته است! آنچنانکه این فرد میتواند متاثر از این انرژی کامل و همه جانبه دست بکار شود، اینکه تمامی این چیزها را بی تاثیر و کم ارزش نماید، بگونه ایکه همه این چیزهای کوچک بنظر بسیار خنده دار و مسخره جلوه نمایند.

بوهم: بگذارید سوالی را طرح نمایم: چرا این اساس، این مبداء برای تاثیر گذاری روی انسانها به وجود چنین فردی نیازمند است؟ چرا این اساس، بدانگونه که وجودش پیش میرود، نمیتواند بطور مستقیم روی بشریت کار کند و همه این امورات بسیار سطحی و کوچک را جلوی چشمشان آشکار گرداند؟

— آه، یک لحظه صبر کنید، یک لحظه لطفاً. آیا سوال شما این است که این مبداء و اساس چرا خواهان انجام عمل میباشد؟

بوهم: چرا برای انجام عمل به یک آدم مشخص نیازمند است، تا بدینسان روی بشریت تاثیر بگذارد؟
— او، اینرا من بسیار ساده میتوانم توضیح دهم. چنین فردی خود بخشی از موجودیت آن اساس میباشد، درست همانند ستارگان در آسمان.

سوال کننده: آیا این توانایی خارق العاده، قادر به کارکردن مستقیم روی بشریت هست؟ آیا قطعاً میباشد این توانائی در شکل و شمایل یک انسان بروز کند، تا بدینسان روی شعور انسانی تاثیر گذاشته شود؟

— موضوعاتی که مطرح میشوند بسیار متفاوت هستند. آنچه که من میخواهم کشف کنم این است که: «الف» میگوید: من نمیخواهم صرفاً به نوشتن و صحبت کردن بسنده کنم؛ همه آنها به اندازه کافی ناچیز و کم ارزش میباشند. و سوال شما بدین گونه است که، چرا این پایه و اساس به این فرد نیازمند است؟ صریحاً میتوان گفت که او به این فرد نیازی ندارد.

بوهم: اما از آنجائیکه چنین فردی حضور دارد، این اساس و مبداء طبعاً از او بهره میگیرد.
— همینطور است.

بوهم: خوب، حال با همه اینها، آیا امکانی بدینسان وجود دارد که این مبداء دست به کاری زند که تمای این پروسه را روشن و روشنتر گرداند؟

— این چیزی است که من هم مایلم بفهمم. بهمین دلیل با کلماتی دیگر یاد آور میشوم که اساس مربوطه به انسان نیازی ندارد، بلکه این فرد خود با اساس در تماس قرار گرفته و او را تحت تاثیر قرار داده است.

بوهم: بله.

— بهمین دلیل اساس از او بهره میگیرد؛ بگذارید اینطور بگوییم که اساس او را بکار گرفته و به وظیفه ای واداشته است. او در واقع بخشی از این حرکت است. آیا این همه کار است؟ آیا متوجه منظورم میشوید! آیا

من سوالی انحرافی طرح میکنم؟ بغیر از همه کارهای معمولی که او انجام میدهد، اساساً چرا باید دست به کاری دیگر بزند؟

بوهم : خوب، شاید که او هیچ کاری نمیکند.

– و در عین حال انجام ندادن هیچ کاری، میتواند در بطن خود نمود انجام کاری باشد.

بوهم: همین عمل، یعنی انجام ندادن هیچ کاری، برای آن مبداء امکان حرکت را فراهم میآورد. میباید

اینطور باشد. آنهم با انجام ندادن هیچ کاری برای رسیدن به هدفی و چیزی و از این قبیل.

– کاملاً درست است. هیچ کار ویژه ای که میتواند به موضوعات مورد علاقه انسانها ترجمه گردد.

بوهم: اما دقیقاً او با انجام ندادن هیچ کاری، در بالاترین حد خود فعال میباشد.

سوال کننده: آیا برای این مرد عملی وجود دارد که فرای زمان بگنجد؟

– وجود خودش عین چنین عملی است.

سوال کننده: پس چطور است که ما نمیتوانیم از این فرد نتایج کارش را ببریم؟

– سوالات او برای کسب نتایج نیستند.

سوال کننده: اما «ب» خواهان نتیجه مشخصی است.

– نه. شاید «الف» به صحبت کردن و از این قبیل اشاره میکند، اما همه اینها اهمیت بسیار اندکی

دارند. در عین حال در کنار همه این امور عرصه بسیار قدرتمندی در کار هست که قادر به تحت تاثیر قرار

دادن شعور تمامی بشریت است.

بوهم: در شیمی حالتی وجود دارد که اگر چه نمیتوان آنرا دقیقاً منطبق با بحث ما دانست، اما بد

نیست در اینجا آنرا مطرح کنیم. موجودیت یک کاتالیزور زمینه فعالیت معینی را فراهم میسازد، بدون اینکه

خود بطور مشخص نقشی در کارکرد آن تغییر ایفا نماید، ولیکن تنها و تنها توسط حضور این کاتالیزور است

که آن عمل شکل میگیرد.

– بله، اینطور پیش میرود. با اینهمه میگویم که همه اینها از اهمیت آنچنانی برخوردار نیستند.

بوهم: بله.

سوال کننده: و همچنین «ب» میتواند ادعا کند که هیچ چیزی روی نداده، چون بهر حال دنیا همچون

مجموعه ای پرهرج و مرج و درهم و برهم پیش میرود. با وصف چنین حالتی، آیا هیچ حقانیتی برای عمل این

فرد میتوان قائل شد؟

– «الف» میگوید، خیلی متاسف هستم، اما این سوال اهمیتی ندارد. من به نشان دادن چیزی و نشانه

ای برای شما هیچ علاقه ای ندارم. این امر یک مسئله تکنیکی و یا یک معضل ریاضی نیست که میباید به

شکلی از اشکال و مستند و یا غیره توضیح داده شود. «الف» میگوید که او تمامی راهی را که بشر تا هم

اکنون طی کرده، پشت سر نهاده است و متوجه شده حرکتی وجود دارد که فاقد نقش و تاثیر زمان است. مبداء

و مینا، چیزی که تمامیت هستی و این کهکشان و خلاصه همه چیز میباشد، انسان را دعوت نمیکند، بلکه این

انسان است که بسویش جذب میشود. و او کماکان فردی است از همین دنیا که میگوید: "من مینویسم، این کار

و یا آن کار را انجام میدهم"، آنهم نه برای اینکه موجودیت مبداء و اساس را بشناساند، و نه اینکه دست به

کار دیگری بزند. «الف» صرفاً از روی همدردی و خیلی عادی این کارها را انجام میدهد. اما در اینجا حرکتی بسیار گسترده در کار هست که بطور اجتناب ناپذیری در این دنیا نقش ایفا میکند.

سوال کننده: آیا این حرکت بسیار گسترده و بزرگ نقش خود را از طریق «الف» ایفا میکند؟

— بطور مشخص؛ «الف» میگوید که در اینجا چیز دیگری در کار است که نمیتوان در کلمات آنرا بیان نمود. او از خودش میپرسد: "میباید چکار کنم؟" فردی مثل «ب» ممکن است هیچی نفهمد. او همه اینها را میخواهد همچون تصاویر ذهنی در مجموعه تصاویر درون ذهن خود بگنجانند تا بتواند آنها را درک نماید. اما «الف» میگوید در اینجا چیز دیگری در کار است. در غیر اینصورت همه اینها یک بازی کودکانه بیش نخواهد بود.

بوهم: من فکر میکنم مردم در کلیت خود کهکشانی و تمامیت هستی را فاقد مفهومی خاص در نظر میگیرند، اینکه همواره بهمانگونه که حرکت میکرده، کماکان حرکت میکنند. بسیاری حالات روی میدهد که برایشان فاقد کمترین مفهومی است.

— عملکرد و حرکت موجود در پهنه گیتی هیچ یک از مفاهیم خود را چه برای مردم در این سو و یا آن سوی جهان نمودار نساخته، با توجه به اینکه تمامی این حرکات دارای مفاهیمی عظیم هستند و اساساً چیزی نیستند که با ابزاری همچون اندیشه و شعور بتوان آنرا متصور شد.

خوب، قبول، حال بیابید به این نیروی خارق العاده و بطور کلی به همه این چیزها بنگریم. «الف» میگوید که ممکن است ده نفری باشند که به شناخت دسترسی داشته و اینکه اینها قادر به تاثیر گذاری بر جامعه هستند. این نه کمونیسم است و نه سوسیالیسم و نه این و یا آن سازمان سیاسی معین. این حالت میبایست چیزی اساساً متفاوت باشد، که روی بصیرت و همگرایی بی شائبه تکیه دارد.

بوهم: خوب، اگر در اینجا این امکان وجود دارد که ده نفر باشند، طبعاً آنها قادر به یافتن روشی هستند که این امر را گسترش دهند.

— این نکته ای است که من مایلم مشخص نمایم.

بوهم: منظور شما چیست؟

— «الف» هستی را بمیان میکشد. من تلاش میکنم که آنها را بسیار ساده بیان نمایم.

بوهم: میخواهید بگویید همه آنچه که انسان تا هم اکنون میدید، میتواند کاملاً بگونه ای دیگر باشد؟

— اوه البته، طبیعی است.

بوهم: آیا چیزی نو و نوین خواهد بود ...

— ... میتواند همچون بهشتی روی زمین جلوه گر باشد.

بوهم: میتواند مانند یک ارگانسیم کاملاً جدید باشد.

— طبیعتاً. اما میدانید، این مرا بطور کامل ارضاء نمیکند.

بوهم: خوب این چیست؟

— این مرا کاملاً «ارضاء» نمیکند، اینکه ما این نیروی خارق العاده و بی حد و حصر را تنها در

چند کلمه بیان نمایم. اینگونه کاملاً بی معنی و نامفهوم جلوه گر خواهد بود. حتی بجای خود باور نکردنی

جلوه میکند. همانطور که واقف هستید، افرادی مثل «ب» خودشان را با ایده هائی مشغول کرده و میپرسند: "اینرا بمن ثابت کن، و بمن نشان بده که چه نتیجه ای خواهد داشت"، " آیا در زندگی آینده من تاثیر گذار خواهد بود؟" متوجه هستید؟ این چیزهاست که مورد علاقه و توجه اوست. و او به «الف» مینگرد، آنهم با چشمانی که به این چیزهای بی ارزش نگاه میکرده! و به این چیزها عادت دارد. بنابراین او بدینسان این نیروی خارق العاده را تا حد درک خود کوچک کرده و پایین میآورد، و آنرا در یک معبد میگذارد، جایی که آنرا به یقین از دست میدهد. اما «الف» میگوید: " او خود نیز مایل نیست به این جنبه نگاه کند؛ در اینجا چیزی هست بسیار خارق العاده و ویژه، خواهش میکنم، تنها و تنها بدان سوی بنگر". اما «ب» کماکان مشغول به ترجمه کردن و تداعی معانی است، چون او میخواهد همه اینها را در حد قابل دید و اثبات متوجه شود، او یک نمود و یا پاداشی را انتظار میکشد. تمامی علاقه مندی او همین بوده و بس. «الف» نور میآورد. بیش از این نمیتواند کاری بکند. آیا این کافی نیست؟

بوهم: آیا نوری میآورد تا انسانهای دیگر در جایگاهی قرار گیرند که قادر به دیدن این چیز ویژه باشند؟
— آیا اینطور است؟ یا اینکه ما تنها و تنها یک بخش کوچکی را میبینیم، ولیکن همین بخش خودش را تا بینهایت میگشاید؟

بوهم: یک بخش کوچک از چی؟

— نه. ما این بی مقیاس را، این چیز خارق العاده را فقط همچون یک چیز بسیار کوچک می بینیم. و این چیز خارق العاده، تمامیت پهنه این گیتی است. میبایست فکر کنم که این چیز قادر به تاثیر گذاری روی «ب» و بجای خود جامعه نیز خواهد بود.

بوهم: مشاهده این چیز میبایست تاثیرگذار باشد، اما بنظر میرسد که انگار این امر در این لحظه آنچنان واضح نیست تا روی شعور اجتماع بتواند تاثیری بجای گذارد.
— اینرا میدانم.

بوهم: اما با این همه میگویید که در اینجا چنین تاثیری بوقوع میپیوندد؟
— بله.

سوال کننده: منظور شما این است که حتی مشاهده یک بخش ناچیز نیز میتواند تا بینهایت پیش برود؟
بوهم: آیا منظورتان این است که میتوان چیزی مشابه ساخت تا بتوان انسان را از عادت پیشروی در راه همیشگی خود دور نماید؟

— بله، اینطور فکر میکنم. اما اگر انسان خود مایل باشد این راه انحرافی را رها سازد، راهی که به نابودی همه جانبه او منجر خواهد شد، آنگاه تنها کار او گوش سپردن است. موافقید؟ یک کسی — حتی اگر شده ده نفر — میبایست گوش بسپارند.

بوهم: بله.

— به این چیز خارق العاده گوش بسپارند که آنها را فرا میخواند.

بوهم: بنابراین این چیز خارق العاده میتواند راه انحرافی انسان را جابجا نماید. طبعاً بطور منفرد نمیتوان جلوی این انحراف گسترده را گرفت.

– بله، بطور مشخص یک فرد اینکار را نمیتواند بکند. اما «الف» کسی که منفرد بنظر میرسد، تمامی این راهها را طی کرده و اوست که میگوید: "گوش کنید"، اما انسانها گوش نمیدهند. بوهم: خوب حال این سوال مطرح میشود که آیا راهی و یا کاری هست که انسانها را به گوش دادن وادار نماید؟

– نه، بدینسان ما کماکان در همان نقطه شروع میباشیم.

بوهم: منظور شما چیست؟

– دست به هیچ عملی نباید زد. مجبور نیستی که عملی انجام دهی.

بوهم: با گفتن اینکه هیچ کاری نباید کرد، چه منظوری را میخواهید برسانید؟

– من برای خود مجسم میکنم، بعنوان فردی همچون «ب»، تمامی کارهایی که انجام میدهم – حال مثلاً چیزی قربانی میکنم، مناسکی را بجای میآورم و یا حتی از همه این امور دوری میکنم – احساس میکنم که تمامی کارهای من کماکان در دایره موجودیتم در تاریکی است و من در تاریکی زندگی میکنم. بدینسان «الف» میگوید: "عمل نکن؛ تو مجبور نیستی کاری بکنی". متوجه هستید؟ اما این گفته توسط «ب» ترجمه میشود، تفسیر میشود؛ او کسی است که دست به هرکاری میزند، بغیر از انتظار کشیدن تا واقعاً قادر به دیدن آنچیزی گردد که واقعاً روی میدهد. ما میبایست این بحث را بهرحال ادامه دهیم، در غیر اینصورت در نگاه «ب» تمامی این موضوعات حرفی مفت و کاملاً بی مصرف جلوه خواهد داشت.

اوجای، کالیفرنیا، ۱۹ آوریل ۱۹۸۰